

ز نور قدسیان ذاتش شسته ^{قدس مشهور او در آن ملائکه}
 که آرم بر زمین از آسایش ^{تا که کلام}
 غزایم خواجه کارست و پیشه
 کم در ششده بیست نشاء ^{مرد}
 بزودی سارم اردی خاطرش ^{مرد}
 ز بنده یل خداوندت خواه ^{مرد}
 صنون برداری و افسان خوا ^{مرد}
 گرفت از گریه برادر سواره ^{مرد}
 در آن کج تابد اکلیدت ^{مرد}
 که با عتقا بود هم آشنایه ^{مرد}
 ز رخ من بود آن نام هم کم ^{مرد}
 که میداند ز یاد خویش نامی ^{مرد}
 کند یاری زبان شیرین ^{مرد}
 ز دوری که باشد تلخ کاش ^{مرد}

Copyright © King Saud University

شمشه زبیر خسار تو کردم
 و گرفت تو در آغوش بودی
 هنوزت دست نکستم ز دامن
 بجز تکلیفیت در کار بودم
 فقامم چو سایه در قفاغیت
 چو سپیدی بابت سر نهادم
 بدان خدمت پرستم که بودم
 رفود چکانم زینان در داری
 که بر د اینسان خرابت مارگذا
 چنین با در دو غم مخدم چو رای
 دم گرفت بر اسیرت ازین
 ز دال چاشنی کلمات خواست
 بگوروشش ترا تکلیف آن ماه
 ز شمشه زبیر خسار تو کردم
 اگر رفتم طراز دوش بودی
 چو شمشه کلمت سر و زمان
 هر کاریت خدمتکار بودم
 به جادفت سر و کربایت
 چو شمشه زبیرت ایستادم
 کون هم در همان کارم که بود
 ز من راز دلت پنهان چو در
 بگو آخر درین کارت که انداخت
 چنین آشفته در هم چو رای
 کلا سخت چو راز دست ازین
 تو خورشیدی چو بابت کاست
 یقین داغ که در ماهی ترا راه

اگر